

«بلك» (شوشی امروز) و ساهاك در مغرب آن در سرزمین گغار خونی یا گغار کونيك در کرانه غربی و جنوب غربی دریاچه سوان فرمانروایی کرد و پایتختش همان دژ «خت» یا «خش» بود که مدتی در دست بابك بوده است. پیش از استیلای بابك در میان امیران این سرزمین زد و خورد بوده و خاندان باگراتی رقیبانی از امیران سابق آن سرزمین داشته است که در این گیرودار از میان رفته اند. بهمین جهت هنگامی که دست بابك از سیسکان کوتاه شد یا گراتیان که چنان بدر برده بودند و دیگر مدعی در برابر خود نداشتند برین سرزمین مسلط شدند و اندك اندك سراسر خاک سیسکان را بخود اختصاص دادند. در حوالی سال ۲۱۰ ساهاك که در مغرب سیسکان حکمرانی داشت پیروی از سنت پدران خود با سواده قیسی اتحاد کرد و با او در قیام برخلفا هم دست شد اما چندی نگذشت که در میان وی و سواده جنگ در گرفت و نزدیک کاواکرت در کنار رود هر ازدان یا زنگه کشته شد و پسرش گریگور سوهان نخست بجای او نشست و وی در حدود ۲۱۱ تا ۲۳۷ بجای پدر فرمانروایی کرده است.

سهل پسر سنباط یا سنباد که باعث گرفتاری بابك شده نیز از امیران ارمنستان بوده است. بابك در زمانی که «باگرا دپاگرا دونی» حکمرانی این قسمت از ارمنستان را داشته بر آن سرزمین حمله کرده. این باگرا د از خویشان سنباط بود و پس از هاول Haul از جانب خلیفه حکمران ارمنستان شده بود که از ۲۰۳ تا ۲۲۰ حکمرانی آندیار را داشته است. بنا بر گفته تاریخ نویسان ارمنی هنگامی که بابك بر ارمنستان تاخت مامون صد هزار تن سپاهی بچنگ او رستاد و سپاهیان مامون شکست خوردند و سی هزار تن از ایشان کشته شد و پس از آن بابك اندیشه گرفتن ارمنستان کرد. درین میان سنباط با تازیان اتحاد کرد و بیاریشان برخاست و دوباره جنگی نزدیک کوه آرارات در گرفت و پس از زد و خورد های بسیار و کشته شدن بسیاری از لشکریانش بابك گریخت و سهل پسر سنباط اسپرش کرد و نزد افسین برد.

این سهل پسر سنباط را پیش از آن بگروگان ببغداد برده بودند و چون خزیبه بن خازم تمیمی که باردوم حکمران ارمنستان شده بود در سال ۱۹۲ خلع شد هاول از جانب خلیفه مامور ارمنستان شد و سنباط را از دربار

بغداد سرداری سیاه گماشتند و بوی اجازه دادند که به یار خود باز گردد  
و او باهاول باارمنستان بازگشت .

سنباط یا سبباط و یاسنباد پسر آشوت اول نخستین پادشاه سلسله  
باگراتی یا باگراتی ارمنستان بود و پدرش آشوت از سال ۸۰۶ تا ۸۲۶  
میلادی مطابق با ۱۹۰ تا ۲۱۱ هجری بفرمان هارون الرشید حکمرانی  
ارمنستان یافته و خاندان باگراتی را تأسیس کرد . پدرش سنباط باگراتونی  
در ۱۵۵ در جنگ با تازیان کشته شده بود . این آشوت را ارمنیان «مساگر» به معنی  
گوشت خوار لقب داده اند و اروپاییان این کلمه را «مساگر» Messaguère  
مینویسند و بزبان ارمنی او را «غاج» به معنی دلاور نیز میخوانند .

پس از آشوت مساگر یا غاج موسس این سلسله قلمرو او در میان  
دو پسرش باگرات و سمبات تقسیم شد که سمبات ابلاباس معروف بود  
و سرزمین ارس شامل نواحی شیرک آرشارونیک باورسید و شهر باگاران  
را که پایتخت پدرش بود مرکز حکمرانی خود کرد . وی چنانکه گفته شد  
پس از مرگ پدر از ۱۹۰ بهمدچندی در بغداد در اسارت بود و مامون باو کتیبه  
ابوالعباس داده بود و همین کتیبه را ارمنیان ابلاباس تلفظ میکردند . در  
سال ۲۱۵ دربار خلافت حکمرانی همه قلمرو پدر را برادر مهتر باگرات  
داد و سمبات دست نشانده او شد و این در هنگامی بود که از یکسو بابک و  
از سوی دیگر امپراطور بیزنتیه کار را بر خلیفه بغداد تنگ کرده بودند و  
میخواستند در برابر آنها مرد توانایی در ارمنستان برانگیزند . در دوره  
حکمرانی سمبات ناحیه وان و سراسر جنوب ارمنستان در دست کارگزاران  
دربار بغداد بود و افشین که از سوی خلیفه حکمرانی آذربایجان و ارمنستان  
داشت از سمبات پشتیبانی میکرد اما اعتمادی نداشت و از پیشرفت هایش  
در جنوب ارمنستان نگران بود .

چون سمبات اتحادی را که پدرش آشوت با رومیان داشت تجدید کرد  
افشین در خشم شد و در اندیشه آن بود که ارمنستان را بگیرد و بر تخت  
شاهی ارمنستان در شهر آنی بنشیند اما خلیفه ازین کار اکراه داشت و  
می ترسید که مبادا دوباره بر سر ارمنستان بنا رومیان جنگ در بگیرد و  
بهین جهت نه با اندیشه افشین مخالفت می ورزید و نه آشکار او را باری  
میداد و برای این کار سپاهی می فرستاد .

پیشرفت‌های افشین بسوی نضعوان و کرانه رود ارس سمپات‌ترا در اندیشه انداخت و آماده جنگ شده بود اما چون امیدوار بود که بتواند از در صلح درآید گرگی (ژرژ) جاثلیق ارمنستان را نزد افشین فرستاد که پیمان صلح ببندد. افشین گفت بصلح آماده است اما شاه باید خود نزد وی بیاید تا با یکدیگر گفتگو کنند و چون این حمله بجایی نرسید جاثلیق را در بند افکند و دشمنی در میان افشین و سمپات آشکار شد. سپاهیان افشین تادل ارمنستان پیش رفتند و جنگی نزدیک دره دولس نزدیک آلاگوز در گرفت. افشین شکست خورد و بازمانده سپاه خود را برداشت و بسرزمین خویش گریخت.

پس ازین سرشکستگی چون حکمران بین‌النهرین احمد بر ناحیه تارن چیره شد و سمپات در کنار دریاچه وان شکست خورد و با افشین آگاهی رسید وی نیز با ارمنستان حمله برد و شهر قارص را محاصره کرد و گرفت و درین فتح مملکت ارمنستان و زن موشیخ و ایهمد و چند تن دیگر از شاهزادگان ارمنی را با سیری بشهر دیبل (دوین) برد و سمپات ناچار شد که نه تنها برادر زاده اش را که او هم سمپات نام داشت بلکه پسرش آشوت را هم با افشین تسلیم کند و ناچار دختر برادرش شاپوه (شاپور) را نیز بزنی با افشین داد.

با همه این فداکارها باز سمپات آسوده نماند و برای پیشرفت‌های سیاسی خود ادرنر سه را پادشاهی گرجستان داد و این کار شاهزادگان ارمنی را بخشم آورد و ایشان از افشین باری خواستند که با سمپات جنگ کنند. افشین دلگیری دیگری نیز از سمپات داشت و آن این بود که رئیس خواجه سرایانش را سمپات بواسطه عطا‌های بسیار فریفته و بخود جلب کرده بود و زنانی را که نزد افشین اسیر بودند گریز نیده و سمپات رسانیده بود و بهمین جهت افشین دعوت شاهزادگان ارمنی را پذیرفت و می‌خواست با ارمنستان بنازد که در همین میان روزگارش سر آمد.

## بار پسین روزهای زندگی بابک

چنانکه پیش ازین از برخی مآخذ آورده‌ام افشین پس از دستگیری بابک او را با خود بسرم‌ن‌رای نزد معتصم برد و بابک را در آن شهر کشتند.

طبری در بیان این واقعه چنین می نویسد:

«افشین بمعصم نامه فرستاد ، بگرفتن او (عبدالله برادر بابك) ، معصم بفرمود که هر دو را (بابك و برادرش را) بیاورید. افشین بازگشت و ایشان را بیاورد بسامره ، روز پنجشنبه سه روز گذشته از ماه صفر سال ۲۲۳ و تا افشین از گرفتن بابك بازگشت و بسامره شد هر روزی بمنزلی او را خلعتی از امیرالمؤمنین می رسید و چون بسامره آمد افشین بابك را بخانه خویش برد و روز دوشنبه معصم بارداد و همه سپاه را پهای کرد و مجلس بپاراست و بفرمود که بابك را از سرای افشین تا سرای معصم بر پیلر نشانند و بیاوردند ، تا همه کس او را بدید. پس از پیل فرود آوردند و پیش معصم بردند و جلاد را بیاوردند، تا دست و پایش ببرید. بعد از آن گلویش برید و شکمش بشکافت و بر سامره بردار کردند و سرش در همه شهرهای اسلام بگردانیدند. آنگاه بنیشابور فرستاد، سوی عبدالله طاهر، تا آنجا بر دار کرد و برادرش بغداد فرستاد ، سوی اسحق امیر بغداد ، تا او را هم بر آن صفت کشت که معصم برادرش را کشته بود و او را هم چنان کردند و بچسب بغداد بدارش کرد .

بابك را سیافی بود ، نام او «نودنود» خواندندی و افشین او را اسیر کرده بود ، با اسیران دیگر و معصم آن سیاف را بفرمود تا بابك را بکشت و هم ارا بفرستاد بغداد ، تا برادرش را نیز بکشت پس معصم آن سیاف را پرسید که بابك درین بیست سال بدست تو چند کس فرمود کشتن؟ گفت آنچه بدست من رفته است دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد مرد است .

معصم بفرمود تا او را بکشتند و افسین سه هزار و سیصد و نه اسیر آورده بود . معصم بفرمود تا مسلمانی بر ایشان عرضه کردند ، هر که می پذیرفت و از مذهب بابك باز می گشت رها می کردند و اگر نه می فرمود کشتن و آن روز که افشین بحصار بابك آمد شد آنجا اسیران یافت بسیار که بابك آورده بود ، از مسلمانان هزار و سیصد تن ، همه رها کرد و نفقات داد ، تا بشهر خویش رفتند و پسران و دختران ، آنکه خرد بودند جمله هفت پسر و سه دختر بودند ، همه از آن زنان که اسیر آورده بودند و بر پیش معصم بر پهای کردند . پس معصم از آن زنان پرسید که: خانهای

شما کجاست؟ هر یکی جای خویش بگفتند. معتصم ایشانرا بخانهها باز فرستاد و خواست که فرزندان بابک را بکشد. احمد بن ابی داود القاضی حاضر بود، گفت: بر ایشان کشتن نیست. معتصم هر کودکی بمادر خویش باز داد. پس معتصم حاضر بودگان را خلعت برافکند، از جامه خویش هفت مرکب با ساخت و هر دودست او را یار مرصع در کرد و تاجی مرصع بر وی نهاد که قیمت آن خدای تعالی دانست و بیست بار هزار درم بر سر آن نهاد و بخانه افشین فرستاد. افشین گفت: من آن سهل دهقان، که او بابک را گرفته است، صد هزار درم پذیرفته ام. معتصم گفت: من آن خود بفرستم. پس معتصم مر سهل را هزار دینار و صد هزار درم بفرستاد و خلعتی نیکو و آن عیسی، که برادر بابک را باز داشته بود، هم چندین درم و دینار بفرستاد و این دهقانان، که در آن حوالی بودند و نواحی، همه را خلعت داد و بنواخت و ایشانرا امیدها کرد...»

«از زمانی که افشین از برزند با بابک و برادرش بسوی معتصم رهسپار شد تا آنروز که بسامرا رسید هر روز خلیفه اسبی و خلعتی بوی میفرستاد و چندان معتصم بکار بابک دل بستگی داشت که برای نگاهداشتن راهها و دفع آفت برف و سرما، از سامرا تا عقبه حلوان، سواران و سپاهیان گماشت و در هر فرسنگی اسبی با ساخت نگاه میداشتند و ایشان اخبار را بیک دیگر میرسانیدند، تا بمعتصم میرسید و از حلوان تا آذر بایجان در هر منزلی فرسنگ بفرسنگ چهار پایان نگاه داشته بودند و هر یک روز یا دو روز چهار پایان را عوض میکردند و در هر فرسنگی ماموری بود که چون خبری از رسیدن ایشان باو میرسید بانک می کرد و بکسی که در فرسنگ بعد بود خبر میداد و هم چنین از هر فرسنگ شبانه روز خبر بمعتصم میرسید و چون افشین بنفناطر حدیفه رسید هارون پسر معتصم و خاندان معتصم نزد او رفتند و چون افشین بسامرا رسید بابک را در قصر خود در مطیره فرود آورد و چون شب فرا رسید احمد بن ابی داود ناشناخت نزد او رفت و با وی سخن گفت و نزد معتصم بازگشت و اوصاف بابک با وی بگفت و معتصم چندان شکیب نداشت و خود بر شست و متنکر بدانجا رفت و بابک را بدید و چون فردا رسید، که روز دوشنبه یا پنجشنبه بود، مردم شهر از باب العمامه تا مطیره ازدحام کردند و معتصم میخواست که همه مردم وی را ببینند. گفت او را چگونه آورند که

همه کس ببینند؟ حرام گفت: پیل به باشد و پیلی آماده کردند و بابک را  
قبای دیبا پوشانند و بر پیل نشاند و محمد بن عبدالملک الزیات این دو  
بیت گفت:

قد خضب الفیل کعادته      یعمل شیطان خراسان  
والفیل لا تخضب اعضاؤه      الی الذی شان من شان (۱)

و این ابیات را مردم آموخته بودند و مردم در پی ایشان این ابیات  
میخواندند و کف میزدند و میرفتند و از مطیره تا باب العمامه مردم با ایشان  
رفتند. چون بابک را در باب العمامه نزد معتصم بردند فرمانداد که سیاف  
بابک را بخوانند. حاجب خلیفه از باب العمامه بیرون آمد و بانک برداشت  
که: «نودنود» و این نام سیاف بابک بود و بانک از هرسوبه «نود نود»  
برخواست تا او را بیاوردند و بنابر العمامه آمد. معتصم فرمود که دستها و پا  
های بابک را ببرند و او از پای در افتاد. سپس فرمانداد که گلوی او را  
ببرد و شکم او را بدرد و سر او را بخراسان فرستاد و پیکر او را در سامرا  
نزدیک عقبه شهر بدار افکندند و آنجا بگناه در سامرا معروف بود و برادرش  
عبدالله با ابن شروین طبری نزد اسحق بن ابراهیم بیفداد فرستاد و فرمود  
که گردن وی را بزد و با او هم چنان کند که با بابک کرده است. چون  
ابن شروین طبری به «بردان» رسید او را در قصر بردان فرود آورد و  
عبدالله برادر بابک از ابن شروین پرسید: تو از کجایی؟ گفت: از  
طبرستان. عبدالله گفت: ساس خدای را که بکنن از دهقانانرا بکشتن  
من گماشت. ابن شروین گفت: این مرد را بکشتن تو گماشته اند و نود نود،  
که بابک را کشته بود و باوی بود، بدو نمود. پس عبدالله را گفت: چیزی  
خواهی خورد؟ گفت: مرا پالوده آورید و او را نیم شبان پالوده آوردند  
و چندان خورد که سیر شد. پس شراب خواست و او را چهار رطل شراب دادند  
و تا نزدیک بامداد بشراب خوددن نشست.

«بامداد رهسپار شدند و بیفداد رسیدند و او را بر اس الجسر بردند و  
اسحق بن ابراهیم فرمود که دستها و پاهای وی را ببرند و او هیچ سخن  
نمیگفت و سپس فرمود که او را بدار افکنند و در جانب شرقی بغداد در میان

(۱) دست و پای فیل، چنانکه خوی اوست، رنگین شد. اهریمن خراسان  
را می برد و فیل اندام خود را رنگین نمیکند مگر برای کسی که پایه وی و الابر  
از دیگر است.

دوجسر او را بداد افکنند .

« از طوق بن احمد حکایت کرده اند که : چون بابک بگریخت نزد سهل بن سنباط رفت و افشین ابو سعید و بوزبارها بگرفتن او فرستاد و سهل او را با معاویه پسر خویش نزد افشین فرستاد و افشین معاویه را صد هزار درهم داد و سهل را هزار درهم و از خلیفه برای او گردن بندی گوهر نشان و تاج بضریقان گرفت و سهل بدین جهت بطریق شد و کسی که عبدالله برادر بابک نزد وی بود عیسی بن یوسف معروف بخواهر زاده اصطفا نوس پادشاه بیلقان بود .

« از محمد بن عمران کاتب عالی بن مر آورده اند که او گفت ابو الحسن علی بن مر از مردی از صعلوکان ، که او را مضر میگفتند ، حکایت کرد که گفت : ای ابو الحسن ، بخدای که بابک پسر منست . گفت : چگونه گفت : ما با ابن الرواد بودیم و مادر او « برومید » زنی بک چشم بود و از خدمت گران ابن الرواد و او خدمت من کرد و جامه های من می شست و من روزی برو نظر افکندم و از دوری سفر و غربت بدو نزدیک شدم و پس از مدتی که از وی دور ماندم نزد من آمد و گذشت آن روز که با من نزدیک شدی این پسر از آن زاد و بابک پسر منست .

« چون افشین مأمور جنگ با ملک سده بجزاوزاق و جامگی و جزآب ، خلیفه با وی قرار داد هر روز که بر نشیند و یکرا ده هزار درهم و هر روز که بر نشیند پنج هزار درهم بدهد و همه کسانی که بابک در بیست سال گذشته و در بیست و پنج هزار و پانصد تن بودند و بابک بجای بن محمد و عیسی این محمد بن ابی خالد و زریق بن علی بن صدده و محمد بن حمید طوسی و امرا عییم بن ثیب را شکست داد و آمدن جنید را دستگیر کرد و با بیست و نه هزار و سیصد و نود و نود اسیر کرد و در بعضی اسکان از زمان مسلم بن حررت تا نشان هفت هزار و شصت و هفت تن بدست با اسیران او در آنجا کشتند . بابک آنجا که بدست اشیر افتادند هفتاد مرتبه در بیست و نه روز و سیصد و هفتاد و هفتاد مرتبه را تاج مراسم فراد و دو گون بند کرد و آن گویی بر روی پرستانه در بیست هزار هزار درهم بوشخصات داد و ده هزار از آن سگور بانوی حسنه و شاعران نزد وی میرفتند و او را مدح می سرودند و این پسران از صلت هم جدا از آن میان ابو تمام طایی بود که قصیده های در ستایشش سرود و این و این در روز پنجشنبه سیزده شب ماند از ربيع الاخر بود .

محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات کشته شدن بابک را چنین آورده است : « افشین بابک را بنزدیک معتصم فرستاد و معتصم فرمود تا هر دو دست و هر دو پای او بیرون گرداند ، در سنه ست و عشرين و عاتین (۲۲۶) (۹) و سراو ببنگداد فرستادند تا بر سر جسر بیاویختند و جماعتی گویند که : چون دست او را ببریدند خود را از خون خویش بیالود و بخندید و گفت : « آسانیا » و بر مردمان چنین نمود که او را از آن المی نیست و روح او از آن جراحت المی ندارد و این بزرگترین فتیحی بود و آنروز که او را بگرفتند عیدی بود بر مسلمانان را ، که آنروز آدینه بود ، چهاردهم رمضان سنه ثلث و عشرين و مائه (۱۲۳) (۹) و معتصم افشین را بر کشید و او را باوج رفعت رسانید و تاج مرصع داد و قبای مرصع کرم فرمود و دو سوار مرصع و بیست هزار هزار درم و وی چون این همه کرامت بنده اصل بدخود را ظاهر گردانید ، « ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی » و خواست که بر معتصم خروج کند و پادشاهی بر ملوک عجم مقرر گرداند . پس او را بگرفتند و بیاویختند و او ختنه نکرده بود و در خانه او بتان یافتند ... »

پیداست که محمد عوفی درین حکایت که کشته شدن بابک را در ۲۲۶ و آوردن او را ببنگداد در ۱۲۳ نوشته هر دو جا بخطا رفته و میبایست ۲۲۳ باشد . مولف زینة المجالس که این مطالب را از جوامع الحکایات عینا نقل کرده کلمه بابک را هنگامی که روی خویش را بخون آلوده است « زهی آسانی » نوشته است .

بیز محمد عوفی در جوامع الحکایات چندی دیگر درین زمینه می گوید . در این سیاح گوید که خون بابک حرمی را بگرفتند من و چند کس دیگر موکل او بودیم و او را بر راه کرده بودیم و گفتند : چون تو را پیش خلیفه برند و از تو پرسند که بابک تویی ؟ بگویی آری ، یا امیرالمومنین ، بنده توام و گناهکارم و امیدوارم که امیرالمومنین مرا عفو کند و از من درگذرد و معتصم را گفته بودند که : افشین بابک را شجاعت خواهد کرد . معتصم خواست که افشین را بیازماید ، گفت در باب بابک چه می بینی ؟ مصدحت پاسخ داد که او را بگناه داریم . چه او مردی جلالت و فوی رانی و در کارهای جنگ و لشکر کشی نظیر ندارد ، باشد که ما را از خدمت وی فراغی باشد . افشین گفت یا امیرالمومنین ، کافری که چندین هزار مسلمان را خون ریخت



باشد چرا زنده باید گذاشت ؟ معصم چون این سخن بشنید دانست که آنچه بدو رسانیده اند دروغست . بابك را پیش خود خواند و چون بابك را مفید در پیش او بردند گفت : بابك تویی ؟ گفت : آری و خاموش شد . وی را پیشم اشارت کردیم و بدست بفشاردیم که : آنچه ترا تلقین کرده بودیم باز گوی . البته هیچ سخن نگفت و روی ترش کرد و رنگ روی او نگشت و چون سر او باز کرد معصم فرمود تا پرده برداشتنند . مردمان چون او را بدیدند تکبیر کردند و در آمدند و خون او را در روی می مالیدند . راوی میگوید که : مرا فرمودند که . برادر او را ببغداد بر و بر سر پل بغداد هم عقوبت کن . چون روان شدم گفتم . یا امیرالمومنین ، اگر ابراهیم اسحق مرا چیزی دهد آنرا قبول کنم ؟ گمت . قبول کن و فرمود تا بجهت اخراجات من پنجاه هزار درم بدهند . چون او را ببغداد بردم و دست و پای او ببریدم در آن حالت مرا گفت : فلان دهقان را از من سلام برسان و بگویی که . درین حالت ما را از شما فراموش نیست و درین همه عقوبت که با وی کردم يك ذره گونه او نگشته بود و سخنان باوی میگفت ، پنداشتی که وی می خندد و چون باز آمدم معصم را حکایت می کردم ، از کشتن او شیمان شد و گفت : قوی مردی را بکشتم از سیاست ، ملک با ترحم و خویشی پیوند ندارد .

نیز محمد عوفی در جای دیگر آن کتاب چنین آورده است : « آورده اند که : در عهد معصم چون فساد بابك خرم دین از حد بگذشت معصم نیز افسین را بر کشید و برای دفع کار بابك خرم دین نامزد کرد . افسین با لشکری جرار روی بدان مهم نهاد و بابك خرم دین از خانه خود بر حاست و بکوهی تحصن نمود . افسین در بدست آوردن او تدبیر کرد و شاه بدو در فساد و اوز استنانات کرد و بخدمت حضرت خلافت استدعا نمود . بابك جواب نوشت و نذر عنراتی که رفته بود مهیج گردانید .

« افسین بظواهر آن فریفته شد و عاقبت آن دانست . راهبر نژاده معصم فرساده و رآن محضت طمع می داشت . معصم از وی بر نیجهاد فرمود که . سع از پیام بیرون باید کشید و هم از دست بیاید نهاد ، که گفایت این کار بخدمت اعلام دارد ، به بقطرات انقلاب ، اگر بقلم راست شعی دیران بر ستاده می ، که قوت فطنی و مرد دارنده ، چون بنیعی تعلق می داند راه حکایت

مسئود می باید داشت» .

اما در گذشته شدن بایک نظام الملك در سیاست نامه می گویند: «... چون چشم معتصم بر بایک افتاد گفت: ای سگ ، چرا در جهان فتنه انگیزی؟ هیچ جواب نداد. فرمود تا چهار دست و پایش ببرند. چون يك دستش ببریدند دست دیگر در خون زد و در روی خود مالید و همه روی خود را از خون خود سرخ کرد. معتصم گفت: ای سگ، این چه عملست؟ گفت: درین حکمیتست، شما هر دو دست و پای من بخواهید برید و گونه روی مردم از خون سرخ باشد، چون خون از وی برود روی زرد شود ، من روی خویش از خون خود سرخ کردم، تا چون خون از تنم بیرون شود نگویند که: رویش از بیم زرد شد. پس فرمود تا پوست گاوی با شاخها بیاورند و هم چنان تازه، بایک مامون را در میان پوست گرفتند، چنانکه هر دو شاخ گاو بر بنا گوش او بود. در وی دوختند و پوست خشک شد ، هم چنان زنده برداش کردند و از اول خروج تا گرفتن اوسخن بسیارست و مجلدی تمامست و از جلادان او يك جلاد گرفتار آمده بود (۱) ، از او پرسیدند که: تو چند کس کشته ای؟ گفت: او را جلادان بسیار بوده اند، اما آنچه من کشته ام سی و شش هزار مسلمانست، بیرون از جلادان دیگر و آنچه در حریمها کشته اند و معتصم راسه فتح بر آمد که هر سه قوت اسلام بود: یکی فتح روم ، دوم فتح بایک ، سیم فتح ما زیار گبر به نبرستان، که اگر ازین سه فتح یکی بر نیامدی اسلام زبون بودی...» قاضی احمد غفاری مؤلف نگارستان روزگار زدن بایک را بنا بر گفته صاحب تاریخ عباسیه جمعه چهاردهم رمضان نوشته است.

ابوالقاسم کاشانی در زبدة التواریخ، چنانکه گذشت ، در حوادث سال ۴۳۲ می نویسد: «درین سال بایک را در جنگ بگر فتند و پیش معتصم فرستادند، تا دستها و پاهای او را ببرند و بیاورند و او را با برادر و جمعی یاران بر سر او انداختند» .

پیش ازین نیز آورده اند که این خاندون در باره دستگیری عبدالله برادر بایک می نویسد که: «شهر کبر بندگی گوهر نشان بعیسی بن یوسف اصطخانیوس پادشاه یزدان و سعاد و عبدالله برادر بایک را، که بقلعه ای پناه برنده بود،

(۱) چنانکه گفته شد تمام این جلاد را برخی فرمودند و برخی «نوذر» نوشته اند و احتمال بسیار می رود که «نوذر» صحیفه های «نوذر» باشد .

از و خواست . هنگامی که بابک و درسامرا نزد معتصم می بردند در راه از دوسوی سپاهیان صف کشیده بودند .

فزونى استرآبادى در كتاب بحيره ميگويد كه . پس از گرفتارى بابك معتصم چنان در كار وى دليستگى داشت كه ماموزانى كه در راه از سامره تا عقبه حلوان گماشته بود در چهار شبانروز مكاتيب افشين را از آذربايجان بسامره ميبردند .

عبدالله مستوفى در تاريخ گزيده مي نويسد كه : بابانرا در ۳ صفر ۲۲۳ بردار كردند و پيكرش مدتي بر آن درخت بماند .

پيش از اين گذشت كه ميرخواند در روضه الصفا ميگويد كه : افشين با بابك در پنج فرسنگى سامره فرود آمدند و معتصم فرمود تا پيل اشهب را ، كه يك تن از پادشاهان هند در ستاده بود ، بدبيباى سرخ و سبز و انواع حلپها بر ناكهاى ديگر آراستند و نيز فرمود تا شترى آراستند و فرمان داد تا قندسوه عظيم مكلل بدر و جواهر مرتب گردانيدند و در جامه فاخر باين اشياء منضم نمودند و همه را بار دوى افشين فرستادند و پيغام داد كه بابك را بر فيل و بر ادرش عبدالله را بر ناقه نشاندند و تاجها بر سر ايشان نهاده و جامه پارا بر ايشان پوشانيدند و بسامره آوردند و چون بابك فيل را ديد متعجب شده ، پرسيد كه : اين دابة قوى چه چيست و اين جامه از كه است ؟ شخصى گفت كه : اين كرامتست از ملك جليل از براى پادشاه اسير ، كه بعد از عزى ذليل و اميدست كه عاقبت كار تو بخير و خوبى مفرود گردد . معتصم چون اشياء را كود را باشكر گاه افشين روانه كرد و حكيم كرد تا متعجبانده و ساير خلایق ، بزینتی هر چه تمامتر ، سوار شوند و از سامره تا اردوى افشين دور و به صف كشيدند و بابك و برادرش را بر شتر نشاندند ، بميان هر دو صف در آوردند و بابك ، چون آن كسرت مشاهده مي كرد ، ناسف ميخورد و گاه چون اشبه مردم مفت ا نبيخ من چنان بردند ، بالجملة چون بابانرا نزد معتصم آوردند از وى پرسيد كه : بابك تو بى گشت : بنده اميرم و هالى عظيم قبول كرد تا از سر خون او در گذرانند ، مقبول نيفتاد . معتصم فرمود تا او را برهنه كردند و دست و پايش از مضمحل جدا گردانند . آنگاه فرمان داد تا جلاد ميان دو ضلع از اضلاع اسفل او شمشير كه فرو برد و نقش از بار سر سبلك گردانيدند ، بخشش بيندست و پاى بياربخته و سر او را با عقبه اندر ادرش بردار اسلام بردند و اسحق بن ابراهيم ، برانى آنرا لايت ا بر سر فرستاد .

عبدالله را بد انسان که بابلک را کشته بودند بکشت و سر بابلک را از بغداد بمراق  
عجم برد و گرد تمامت امصار و قصبات گردانید»

پیش ازین نیز گذشت که مسعودی در مروج الذهب میگوید: افشین با  
بابلک و سپاه خود بسرمین رای رسید و هارون بن معتصم و خاندان خلیفه  
پیشباز افشین رفتند و مردان دولت نیز بنیدار وی شتافتند و در جایگاه  
معروفه بقاطول، در پنج فرسنگی سامرا، فرود آمد و فیل نزد او فرستادند  
و این فیل را یکی از شاهان هند برای مامون فرستاده بود و فیل درشتی بود  
که بدیهای سرخ و سبز و گوناگون حریر رنگارنگ آراسته بودند و با این  
فیل ماده شتر بزرگ تجویی هم بود که بهمانگونه آرایش داده بودند. افشین  
را دراهای فرستادند از دیبای سرخ زربفت و سینه اش بگوناگون یا قوت  
و گوهر مرصع بود و نیز دراهای دیگر که اندکی از آن پستتر بود و  
کلاه بزنگی بر تن مانند که نگینها داشت برنگهای گوناگون و در و  
گوهر بسیار بر آن دوخته بودند. افشین دراهه بهتر را ببابلک پوشانید و  
آن دیگر را در تن برادرش کرد و کلاه را بر سر بابلک گذاشت و کلاهی مانند  
آن بر سر برادرش نهاد.

بابلک و بر فیل و برادرش را بر ماده شتر نشانید. چون بابلک فیل را  
دید بسیار بزرگ شمرد و گفت: این جانور چیست؟ و از آن دراهه شاد شد  
و گفت: این کرامتیت که پادشاهی بزرگوار دوباره اسیری نابهره از  
عزت و گرفتار خواری کرده است و قضا و قدر با وی بازی کرده و جایگاهش  
زدمش رفته و او را بورطه رنج افکنده است. سواران و پیادگان با سلاح  
درایتها از قاطول تا سامره بپاک کرده بهم پیوسته صف کشیده بودند و بابلک  
بر فیل نشسته و برادرش در پی او بر ناقه روان بود و ایشان از میان دو صف  
بیکدشتند و بابلک بچپ و راست مینگریست و مردم را شماره میکرد و  
پشیمانی ازین میخورد که این گروه مردم از چنگ وی رسته اند و بدستش  
کشته نشده اند و آنچه مردم را بزرگ نمیشود و این واقعه در روز پنجشنبه دو  
روز گذشت، از صفر ۲۲۳ بود و مردم نه چنین روزی دیده بودند و نه چنین  
آوازی.

چون افشین بر معتصم وارد شد معتصم او را بسیار بزرگداشت و بابلک  
بسر روی معتصم طواف کرد و گرد او گشت. معتصم گفت: بابلک تو بی؟  
موت یا سنج داد میگری؟ بابلک چشم پشیمانها موشی بود. افشین بدو انگور است

و گفت : وای بر تو ، امیرالمومنین بتو خطاب می کند و تو خاموشی ؟ گفت :  
آری بابك منم . معتصم درین هنگام سجده کرد و فرمود دودست و پای  
اورا ببرند .

مسعودی گوید من در کتاب اخبار بغداد دیدم که : چون بابك برابر  
معتصم بایستاد معتصم تادیری باوی سخن نگفت . پس اورا گفت : بابك  
تویی ؟ گفت : آری بنده و غلام توام . نام بابك حسن بود و نام برادرش  
عبدالله . معتصم گفت اورا برهنه کنند . خادمان زیورهای او بیرون آوردند  
و دست راستش را بریدند ، با دست دیگر بر روی خویشش زد . دست چپش  
را نیز افکندند و پای اورا هم بریدند و وی در خون خود می غلتید و پیش  
از آن سخن بسیار گفته و مال بسیار وعده کرده بود و کسی بسختش گوش  
نداده بود . بازمانده دست خود را از جایگاه زند بر روی میزد . معتصم  
شمشیردار را فرمود که شمشیر را در میان دودنده از دندهای او پایین تر  
از قلبش فرو ببرد ، تا عذابش بیشتر باشد و چون این کار را کردند فرمود  
تا زمانش را ببرند و پیکرش را بداد آویختند و سرش را ببغداد فرستادند  
و بر جسر بغداد نصب کردند . سسی سراورا بخراسان بردند و در هر شهری  
و قصبه ای از خراسان گردانیدند ، زیرا که در دلهای مردم جای بزرگداشت  
و کازش بالا گرفته بود و چیزی نمانده بود که خلافت را از میان ببرد و عدت  
را بریشان و منقلب کند .

برادرش عبدالله و اباسر بابك ببغداد فرستادند و اسعد بن ابراهیم  
با او همان کرد که با بابك در سامرا کرده بودند . پیکر بابك را بر چوب  
بلندی در دورترین جاهای سامره بداد آویختند و آن جایگاه تا کنون هم  
معروفست و اینك بنام «کنیسه بابك» خوانده می شود ، اگر چه درین زمان  
سامرا از مردم تهی شده و ویران گشته و اندکی از مردم در آنجا می نشینند .  
چون بابك را کشتند خطیبان در مجلس معتصم برخاستند و سخن گفتند  
و شاعران نیز شعر سرودند و از کسانی که درین روز سخن گفته ابراهیم  
ابن مهدی بود که بیجای خطبه اشعاری گفت ... بر سر افشین تاجی زمین  
گوهر نشان و مکتلی گدازشته که جز یاقوت سرخ و زمرد سبز گوهر دیگر  
نداشت و این تاج بزرگشک بود و بر او دو گردن بند پوشانده و معتصم  
حسن پسر افشین را از جبه دختر اشناس بزنی داد و زفاف کردند و داماد  
از شکوه و جلال بیرون بود و این دختر زیباتری و کمال شاه پادشاه بود و

چون زفاف فرا رسید سرود و شادی آن شب خواص و بسیاری از عوام را در گرفت و معتصم اشعاری سرود که در آن از زیبایی و کمال هروس و داماد سخن رانده است.

بر فیلی نشانیدن بایک و بردن او نزد معتصم با آن جامه‌های فاخر و جلال و شکوه عادت می بود که در میان خلفای بغداد رواج داشت و اینگونه مقصران بزرگ و کسانی را که با خلفا دشمنی بسیار کرده بودند چون گرفتار می کردند و بشهر می آوردند فیلی را که دریای تخت داشتند می آراستند و زینت می کردند و اسیر را بر آن می نشانند و از دروازه بشهر می آوردند و در کوی و برزن میگردانند و اشعاری ترانه مانند و تصنیف مانند بعوام و کودکان کوی و برزنها می آموختند و ایشان شادی کنان و هلپله گویان و دست زنان و پای کویان می خواندند و ترنم می کردند و در پی آن اسیر می رفتند. چنانکه بایک را بدین گونه بسامره برده اند و دو سال بعد مازیار پسر قارن پادشاه معروف طبرستان را که نیز گرفتار کرده اند همین روشی بشهر سامره برده اند و آن دو بیت را که محمد بن عبدالملک زیات در باره بایک در روز ورود او بسامره سروده بود آنک تغییر دادند و برای مازیار یک کودک و مردم کوچه گرد آموختند.

در سال ۲۲۵ که بیکر مازیار پسر قارن را در چابکاه معروف بسامره بایک در شهر سامره در عقبه بیرون شهر بدار آویختند استخوانهای بایک از سال ۲۲۳ هنوز بر سر دار باقی بود و مازیار را نزدیک وی بدار آویختند و بیکر باطس رویی بطریق عمودیه نیز که در سال ۲۲۵ مرده بود و مرده اش را در جوار بایک بدار زده بودند هم چنان بر آن وضع مانده بود و از سنگتی های چنان ایست که هر سه چوبه دار که نزدیک یک دیگر بودند کج شده و شمشیر و بسوی یکدیگر مایل شده و سرهایشان یکدیگر نزدیک شده بود.

اما امین خیدر بن کلاس که نام وی بخطا در بیشتر از کتابها خیدر ضبط شده این بطریق نامش را «کندر» نوشته و چنان می نماید که در اصل «کیدرا» بوده و این کلمه را در زبان تازی خیدر نوشته اند و سپس تحریف کرده و خیدر ضبط کرده اند. گرفتاری و گشته شدن بایک او را آمد نکرد و ناشگونگی این واقعه سرانجام او را هم گرفت و کاری که با بایک کرده بود در زبان گمروئی شده. هر چند که در خطا با بایک همداستان بود چنانکه

خاش برادر وی در نامه‌ای که بکوهیار برادر مازپار نوشته بود می‌گفت که: این دین سفید (دین سپیدجامگان و همبینه) را جز من و نو و بابک دیگر کسی یاری نمی‌کرد. اما بابک از نادانی خویشتن را بکشتن داد و من بسیار کوشیدم از مرگش بجهانم از پیش زلفت و نادانی وی را بچاه افکنم. با این همه افشین با امید اینکه اندیشه‌های خود را پیش ببرد وی را بکشتن داد و بعیلت برو دست یافت و چندی نکشید که افشین خود در ماه شعبان ۲۲۶ در زندان معتصم از گرسنگی مرد.

ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی حکایتی در باره افشین دارد بدینگونه: «در اخبار روسا خواندم که شناس، که او را افشین خواندندی، از جنک بابک خرم‌دین چون برداخت و فتح برآمد و بیستاد رسید معتصم امیر المؤمنین، رضی الله عنه، فرمود مرتبه داران را که: «چنان باید که چون شناس بدرگاه آید همگان او را از اسب پیاده شوند و در پیش او بروند، تا آنگاه که بمن رسد». حسن سهل با بزرگی که او را بود، در روز گارخویش، مرا شناس را پیاده شد و جمله بزرگان درگاه پیاده شدند. حاجبش او را دید که می‌رفت و پناهی پیش درهم می‌آمد و می‌آویخت. بگریست و حسن بدید و چیزی نگفت و چون بنحاله آمد حاجب را گفت: «چرا می‌گریستی؟» گفت: «مرا بدان حال می‌توانستم دید». گفت: «ی‌سر، این پادشاهان ما را بزرگ گردانیدند و بمان بزرگ شدند و تا ما با ایشان از فرمان برداری بیچاره نیست».

پیدا است که درین حکایت ابوالفضل بیهقی شناس غلام ترک معتصم را با افشین اشتباه کرده و شناس و افشین را یکتن دانسته است و این درست نیست زیرا که شناس از ترکان زو خرید و افشین شاهزاده امرویسنه بوده است. ابو محمد شعبان بن اسعد باقی نیز در «مرآة الجنان و عبرة المؤمنان» مطالبی در باره خرمیان دارد:

در حوادث سال ۱۹۲: درین سال آغاز شدن شرمیانست و در کوهستان آذربایجان سرکشی کردند و خازم بن خزیمه با ایشان جنک کرد و کشته شد و بدسام شد.

در حوادث سال ۲۰۱: درین سال یعنی ۲۰۱ آغاز پیداشدن بابک خرمیست، از مرقبهای باطنیان زندیق و سرکشی کرد و نباهی کرد و قابل

بتناسخ روانها بود.

در حوادث سال ۲۱۴ : درین سال محمد بن حمید طوسی و بابك خرمی روپرو شدند و بابك او را شکست داد و کشت .

در حوادث سال ۲۱۸ : درین سال بسیاری از مردم همدان بدین خرمی در آمدند و لشکر آراستند و بر پا خاستند و معتصم امیر بغداد اسحق بن ابراهیم را فرستاد و در سر زمین همدان روپرو شدند و شصت هزار تن از ایشان را کشت و باز مانده بسر زمین روم گریختند .

در حوادث سال ۲۲۰ : درین سال معتصم افشین را مامور جنگ بابك خرمی کرد که از بیست سال پیش لشکرها را می شکست و شهر هارا ویران میکرد و افشین با بابك روپرو شد و او را شکست داد و نزدیک هزار تن از خرمیان را کشت و بابك گریخت و سپس در میان شان جنگ هایی روی داد که شرح آنها درازست .

در حوادث سال ۲۲۲ : درین سال افشین و خرمیان روپرو شدند و شکست خوردند و بابك رهایی یافت و افشین همچنان بروعیله میکرد تا اینکه اسیرش کرد و این شیطان سرکشی کرد و شهرها و مردم را تباه کرد و روزگار او بیست و چند سال کشید و میخواست ملت مجوس را باز گرداند و بر بسیاری از شهرها دست یافت . و در روزگار او مازیار که بر ملت مجوس ایستاد گو داشت در طبرستان پیدا شد و معتصم برای افشین سی هزار درهم فرستاد که از آن نیرو بگیرد و شهر بند در رمضان پس از شهر بندان سخت گشاده شد و بابك در درختستانی پنهان شد و همه خواص و فرزندانش برده شدند و معتصم برایش زنها نامه فرستاد، آنرا درید و دستام داد و وی بر توان و سختگیر و سخت گوش بود و از آن درختستان از راهی که در کوهستان میدانست رفت و بکوهستان ارمنستان رسید و نزد سهل بطریق فرود آمد و وی بندش کرد و نزد افشین فرستاد و آگاهی داد . پس افشین آمد و او را بدو تسلیم کرد و معتصم برای کسی که او را زنده بیاورد دو هزار درهم و برای کسی که سرش را بیاورد هزار درهم قرار داده بود و روز وارد شدن او ببغداد روز مشهوری بود

در حوادث سال ۲۲۳ : درین سال بابك را نزد معتصم برداشته فرمان داد سرش را ببرند و بهارش بزنند .



## سرانجام خرم دینان

پیش ازین گذشت که خرم دینان پس از شکست خوردن و گرفتار شدن و کشته شدن بابک از میان نرفته اند و چنان مینمایند که قرنهای پس از آن در نواحی مختلف ایران مانده اند. ابوعلی مسکویه در تجارب الامم در حوادث سال ۳۲۱ م بگوید علی بن بویه که مراد عمادالدوله ابوالحسن علی بن ابوشجاع بویه (۳۲۰-۳۳۸) پادشاه معروف آل بویه باشد در سال ۳۲۱ قلاعی را که بدست خرمیان در اطراف شهر کرج بود گرفت. بدینگونه خرمیان تا سال ۳۲۱ و نود و نه سال پس از برافتادن بابک باز در کرج بوده اند.

در جای دیگر آن کتاب در حوادث سال ۳۶۰ آمده است که امیر عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو پادشاه بسیار معروف همین سلسله (۳۳۸-۳۷۲) عابد بن علی را بچنگ خرمیان و جاشکیان فرستاد که راهزنی میکردند و در دریا فتنه میکردند و با سنییمان بن محمد بن الیاس هم دست بودند و وی جمعی کثیر از ایشان را کشت و سر کرده آنها را که ابوعلی ابن کلاب بود گرفت و گردنش را زد و گروهی از ایشان را برده کرد و بشیراز فرستاد و درین زمان عضدالدوله خود در کرانهها و جزیرههای خلیج فارس کشور ستانی میکرد. پیداست که تا سال ۳۶۰ یعنی ۱۳۸ سال پس از برافتادن بابک خرمیان در جنوب فارس و کرانههای خلیج فارس بوده اند. مراد از سنییمان بن محمد بن الیاس سومین پادشاه از سلسله بنو الیاس در کرمانست که در ۳۵۸ بجای برادرش الیاس بن محمد پادشاهی نشست و در چنگ با پادشاهان آل بویه کشته شد.

چنانکه پیش ازین هم گذشت نظام الملک در سیاست نامه میگوید خرم دینان باز در کرج در زمان واتی بالله خلیفه عباسی (۲۲۷-۲۳۲) در سرزمین اصفهان بیرون آمده اند و تا سال ۳۰۰ سی و پنجاه سال فتنه ایشان دوام داشت. پس تا ۷۸ سال پس از برافتادن بابک در اصفهان بوده اند.

بیزگنست که بگفته محمد عوفی در جوامع الحکایات و نواعع الروایات دوزمان مستر شد بالله (۵۹۷-۵۲۹) باز خرمیان در آذربایجان بوده اند.

و در آنجا قیام میکرده‌اند. بدینگونه تا ۲۷۸ سال پس از پایان کار بابک خرم دینان آذربایجان هنوز بر خلفای بغداد برمیخواستند.

نیز پیش ازین آورده‌ام که سمعانی در کتاب الانساب میگوید امروز از بابکیان گروهی در کوهستان بدین مانده‌اند و دست نشانده امیران آذربایجانند و ایشان همان خرمی‌اند و چون سمعانی از ۵۰۶ تا ۵۶۲ زیسته است پیداست که در زمان وی و در اواسط قرن ششم یعنی تا نزدیک ۳۲۸ سال پس از روزگار بابک خرمیان در همان سرزمین بسدین در شمال اردبیل و در شمال رود ارس در دشت موقان (معان امروز) بوده‌اند.

چنان می‌نماید که اثری از خرمیان و خرم‌دینان یا طریقه‌ای نزدیک ایشان تا زمانهای نزدیک بما در پاره‌ای از نواحی جنوبی فارس باقی بوده باشد و از آگاهان این نواحی شنیده‌ام که در مغرب لارستان در میان آبادی ارد در دهستان ارد یا ارد بخش در دامنه شمالی کوه بالنگستان و دامنه جنوبی کوه گوگردی که در ۷۲ کیلومتری مغرب لارستان و آبادی فدایخ در شمال کوه بالنگستان و جنوب ارد در ۱۰۸ کیلومتری مغرب لار و آبادی خونج یا خنج در جنوب کوه لیتو و در شمال کوه گوگردی و نود کیلومتری شمال غربی لاردهی هست بنام مز که اینک از دهستانهای خنج و بخش مرکزی شهرستان لار بشمار میرود و در دامنه کوه گوگردیست و در ۹۰ کیلومتری مغرب بندرانگه واقع شده و در حدود ۲۹۸ تن سکنه دارد و در زمانهای قدیم معروف بود که مردم اینده مزد کسی بوده‌اند و حاج سید عبداحسین دزفولی معروف بلاری که در اوایل قرن حاضر بدان نواحی رفت و در لار جایگاه گرفت و در آنجا نیرویی و توانایی بهم زد و در حدود سی سال پیش در گذشت بخته جویی و تهدید و سخت گیری ایشانرا و ادانت دست از دین خود بشویند و بطریقه تشیع بگروند و از آن روز دگرگون شده‌اند.

همین آگاهان میگویند که هنوز در همین نواحی جنوبی فارس و کرانه‌های خلیج تا حدود کرمان مردمی هستند که آنها را بنام «زاور» می‌شناسند و مردم می‌پندارند که این کلمه تعریفی از لفظ «زاور» زبان تازیست و در نواحی مختلف پراکنده‌اند و در میان ایشان عاداتی هست که مانند عادات و رسوم نیست که در کتابها درباره خرم‌دینان ضبط کرده‌اند.

داستان بابک و سرانجام او در میان سرایندگان زبان تازی معروف بوده و برخی از آن یاد کرده‌اند از آنجمله ابوالقاسم حسین بن محمد المفضل معروف بر اعراب اصفهانی در کتاب معروف «معاذرات الادباء و معجزات

الشعراء والبلغاء» (۱) سه‌بیتی را که یکی از زنان در وصف بابک بر سر دار سروده چنین آورده‌است: «جارية محمود الوراق وقد اكرت في وصف ذلك في بابك :

علمی مرکب خشن طهره  
تقلل اللذات وعرج الضباب  
و اسفله ماتم للسباع  
طویل الوقوف بطنی المسیر  
بعقوته حسد السلطیور  
و ذروته عرس للنسور

ابو اسحاق حصری قیروانی در کتاب «زهر الاداب و ثمر الاثیاب» (۲) این اشعار را از ابو محمد اسحاق بن ابراهیم بن میمون تمیمی موصلی معروف بابن الندیم موسیقی‌دان و شاعر معروف آن روزگار که در ۱۵۵ هجری آنجا آمده و در ۲۳۵ درگذشته و پس از چنگ باخرمیان در سائین اسحاق بن ابراهیم مصعبی سروده چنین آورده است:

تقضت لیانات وجد رحیل  
و مدت اکتف للوداع فصافحت  
ولا بد للالاف من فیض عبرة  
فکم من دم قد طلل یوم تعملت  
غداه جعلت الصبر شینا نسیمه  
و لم انس منها نضره حاج لی بها  
کما نظرت حوراء فی ظل سدره  
دلا وصل الان تلافاه ایتق  
ادأ قلبت اجفانها بتوفه  
تورد اسحق بنصح امیره  
یمرج عنه اثنان صدق عزیمه  
امر نجیب الوالدین کانه  
بنی مصعب المجد فیکم اذا بدت  
کرمت فما فیکم جیان لندی رغی  
عذبت علی حسن الایمان فرأکم  
اذا سنکثر الاعداء ما قلت فیکم

و لم یشف من اهل الصفاء غلیل  
و فاضت عیون للفراق تسیل  
اذا ما خلیل بان عنه خلیل  
او انس لا یودی لهن فتیل  
واعولت لو اجدی عسی عویل  
هوی منه باد ظاهر ودخیل  
دعاها الی ظل الکناس مقیل  
عتاق نماها شدقم وجدیل  
طوی ابعدها منها هزه و ذمیل  
فلیس له عند الا نعام عدیل  
و لب به یملو الرجال اصیل  
معتم جلت عنه القیون صقیل  
و جوعکم فلما نضرت من دلیل  
ولا متکم عند العطاء بخیل  
مناء بافواه الرجال جهیل  
فان المعنی یستکرون قلیل

(۱) جاب قاهره ۱۲۸۷ ج ۲ ص ۱۱۵ و جاب قاهره ۱۳۲۶ ج ۲ ص ۸۶

(۲) جاب قاهره ج ۳ ص ۹۳ - ۹۵

گذشته ازین دوتن از بزرگترین شاعران زبان تازی که با بابک و  
 افسین معاصر بوده اند درسخنان خود باین وقایع اشارات فراوان کرده اند  
 نخست ابوتمام حبیب بن اوس طایبی شاعر نامی که بدست برین گفته در ۱۹۰  
 بجهان آمده و در ۲۳۹ ازجهان رفته است. وی در دو قصیده که در ستایش  
 ابوسعید محمد بن یوسف نهری و در قصیده دیگری که در ستایش اسحاق بن  
 ابراهیم مصعبی سروده بجزئیهای ایشان با بابک و خرم دینان اشاره کرده  
 و نیز قصیده معروفی در مدح افسین در روز ورود بسامرا دارد که برخی  
 از ابیات آنرا طبری در تاریخ خود آورده است و پس از آنکه افسین از چشم  
 مصعب افتاده و گره تار شده است در قصیده در بدگوی بی ارو و سوزانیدن  
 بیکر او سروده است. رجوع کنید به « دیوان ابی تمام الطائی - چاپ  
 بیروت » صحایف ۶۸ و ۷۱ و ۱۵۱ و ۳۲۱ و ۳۲۶ و ۲۴۷ و نیز بکتاب  
 « اخبار ابی تمام نالیف ابی بکر محمد بن یحیی الصولی - چاپ قاهره ۱۳۵۶ -  
 ۱۹۳۷ » صحایف ۹۴ و ۱۶۳ .

پس از آن ابو عباده ابوالحسن ولید بن عبید طائی بختی شاعر ناماورسب  
 که در ۲۰۶ بجهان آمده و در ۲۸۴ ازجهان رفته است و وی منایح  
 بسیار در باره ابونفضل محمد بن حمید بن عبدالحمید طوسی دارد که با  
 بابک جنگ کرده است و درین منایح نیز اشاراتی بحوادث زمان بابک و  
 جنگهای او کرده است. رجوع کنید به « دیوان البختی - چاپ قسطنطنیه  
 ۱۳۰۰ : ج ۲ ص ۱۷-۲۹ و ۱۱۴ و « دیوان البختی - چاپ بیروت  
 ۱۹۱۱ ص ۴۲۴-۴۴۴ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۶۵۰ و ۷۵۵

## خانندان بابک

حمان می ماند نخستین کسی که اخبار بابک را گرد آورده است کسی  
 نام واقعه بن عمر میبسی بوده باشد که « بحوالش را اولیاء ج و محمد بن اسحاق بن  
 ابی یوسف ابی انذیم بغدادی در گذشته در حدود سال ۳۸۵ - تا آنکه گذشت  
 در کتاب معروف « انصار » که در ۳۷۷ گرد آورده نقل کرده است و  
 بسیاری از تاریخ نویسندگان قرن چهارم نیز در آن مناجات کرده اند و همه آنها  
 بیشتر ازین گذشت گفته این واقعه بن عمر میبسی با بابک پس مروری در

مروش عبدالله نام از مردم مداین از نژاد نبطی یا از نبطیان سواد و ری یک چشم بود و در بلال آباد یا کلان رود از روستای میمند در آذربایجان پس از مرگ پدر بجهان آمد. در یک جا نام بابک را حسن نوشته اند. مطهر نامی که از صعلوکان بوده مدعی شده است که بابک پسر وی بوده و مادرش برومید یا برومندان نام داشته است. بنا بر گفته دیگر نام پدرش مردس بوده و بگفته دیگر از فرزندان مطهر بن فاطمه دختر ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم خراسانی پهلوان نامی ایرانی بوده که در سال ۱۰۰ بجهان آمده و در سال ۱۳۷ از جهان رفته است. نوشته اند که مادرش پس از گشاده شدن شهر بند بست تازیان با او گریخته و با وی اسیر شده و باسارت او را بدربار خلافت برده اند. بابک خود از سال ۲۰۱ تا ۲۲۳ بیست و دو سال مشغول زدو خورد با لشکریان خلیفه بوده و اگر در بیست سالگی بدین کار آغاز کرده باشد نزدیک چهل و دو سال زیسته و مادرش می توانسته است در گزنداری و دردم مرگ وی زنده بوده باشد و در حدود شصت سال زیسته باشد.

در باره همسر یا همسران وی نوشته اند که زن جاویدان بن شهرک یا شهرک و یا سهل که پیشوای او بوده پس از مرگ وی بهسری وی در آمده است. از سوی دیگر بگفته تاریخ نویسان ارمنی پیداست که دختر واساک ارمنی پادشاه سیسکان را بزنی گرفته است و بگفته ای زن وی را دختر کلدانیه می نامیدند. چنان مینمایند که وی زنان چند داشته است زیرا که می نویسند در میان اسیرانی که از خاندان وی با امر و برده اند چند زن برده اند که همسران او شمرده میشدند در زندان چند نیز داشته است و پسر مهرش در جنگ اسیر شده است و نیز گفته اند که در میان اسیران هفت پسر و سه دختر او بوده اند و در جای دیگر گفته شده که هفده پسر و بیست و سه زن و دختر او را با سیری برده اند و چنان می نماید که این دو رقم هفده و بیست و سه تعریفی از همان دو رقم هفت و سه باشد. از دو برادر وی نیز نامی برده اند یکی عبدالله که با او گرفتار و کشته شده و دیگری معاویه و در یک جا گفته شده که برادر وی اسحق بن ابراهیم نام داشته که با پیداست که این نکته در حمت نیست.

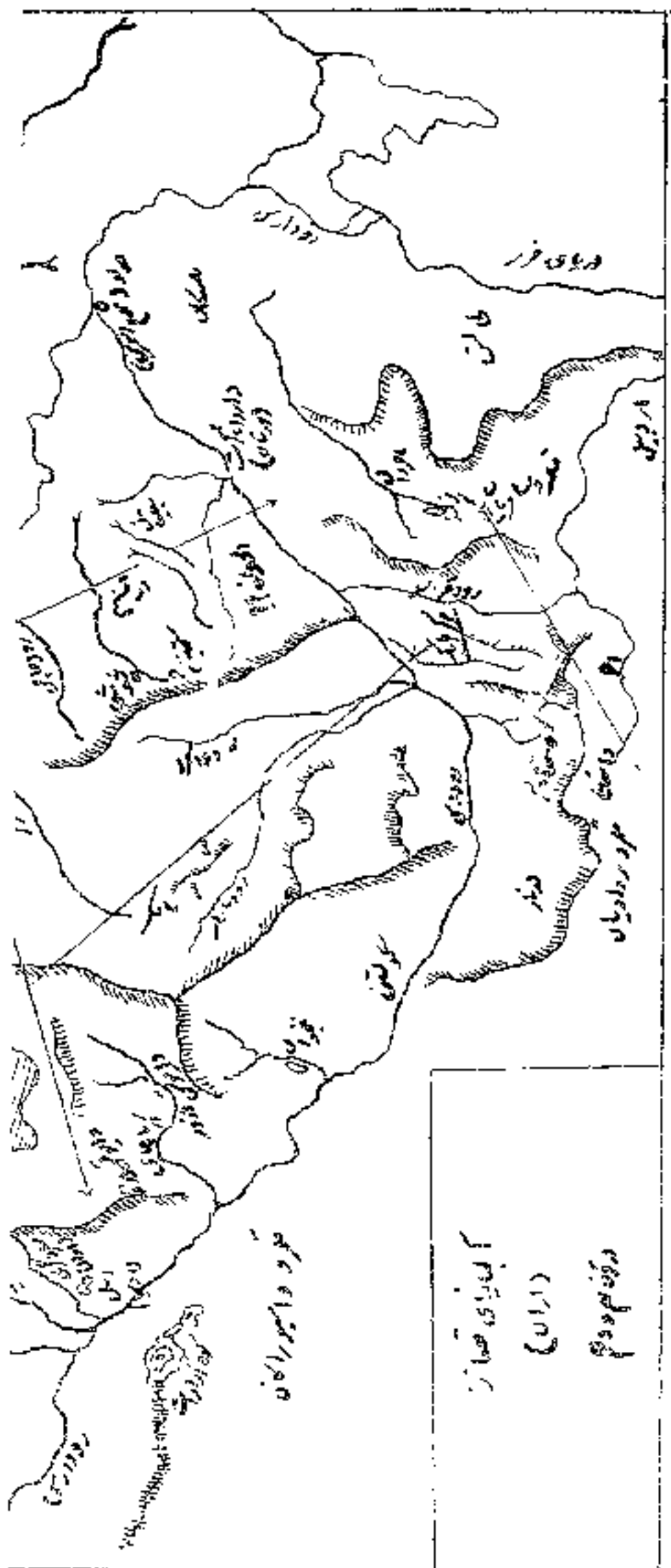
در باره جاویدان و پسر انجام ایشان پس از می گشتی تا اسنان سورناک و دلجراشی از تبه کاری معصوم در کتابها هست بدینگونه که نظام الملک در سیاست نامه مینویسد: «روزی معصوم بمجلس شراب بر خاست و دو

حجره ای شد . زمانی بود ، بیرون آمد و شرابی بخورد . باز برخاست  
 و در حجره دیگر شد و باز بیرون آمد و شرابی بخورد و سه بار در حجره شد  
 و در گرمابه شد و غسل بکرد و بر معصی شد و دور کعت نماز بکرد و بمجلس  
 باز آمد و گفت قاضی یحیی را که : دایی این چه نماز بود ؟ گفت نه . گفت  
 این نماز شکر نعمتی از نعمت‌ها بیست که خدای عزوجل امروز مرا ارزایی  
 داشت که این سه ساعت سه دختر را دختری ببردم ، که هر سه دختر سه دشمن  
 بودند یکی دختر ملک روم و یکی دختر مابک و یکی دختر مازنار گیر .

بقوت حموی در معجم الانباء در احوال ابو عبدالله احمد بن ابراهیم  
 ابن اسمعیل بن داود بن حمدون ندیم ادیب زبان تازی درباره بیای او حمدون  
 می نویسد « حمدون بن اسمعیل آورده است و گفته که روزی معنصم مرا  
 خواند و بزدا و رهنم و در یکی از نشیمن گاه‌های خود بنور پیلوی او روی  
 کوچک بود و من با او سخن میگفتم و در را می دیدم . در جنبید و از آن  
 دختری سعید روی و بارک اندام و زیبا بیرون آمد و در دستش پیاله‌ای  
 بود و برگردش دستمالی و پیاله را از دستش گرفت و آشامید . سپس  
 گفت . ای حمدون بیرون رو بیرون رهنم و در دالان سرای ماندم . پس  
 مرا خواند و اندر شدم و او خوش خوی بود و با او سخن گفتم . سپس همان  
 در جنبید و دختری آمد که از زیباترین زنان بود و گندم کون و رنگ باخته  
 بود و در دستش پیاله داشت ، آرا گرفت و آشامید و گفت بجای خود  
 باز گرد پس بیرون روم و ساعتی در آنجا ماندم . باز مرا خوانست و رهنم  
 ساعتی با او سخن گفتم و در جنبید و سومی که زیبا تر بود و پیاله بردست  
 دستمالی با خود داشت آمد پیاله را گرفت و آشامید و گفت بجای خود  
 باز گرد بیرون رهنم و ساعتی ماندم سپس مرا خواند و مرا گفت  
 می دایی چه شد ؟ گفتم : پناه بر خدا ، هیچ کس نمی‌داند که در آن روز  
 سرای امیرالمومنین چه میگردد . گفت یکی از آنها دختر مابک خرمی  
 و دیگری دختر مازنار و سومی دختر بطریق عبوریه‌اند و در این ساعت از  
 ایشان دختری ببردم و این کمال پادشاهیست ، ای حمدون

## بابی خرم کاین در حیدة خاور شناسان

خاور شناسان در کتابهای مختلف خود چنانچه در باره مابک خرم دین







سخن رانده اند و چون ماخذشان همانهاست که در تدوین این کتاب بکار  
 برده ام چیزی بر آنچه گذشت نمیفزایند و بحث کافی درین زمینه نکرده اند .  
 بجز مقالاتی جداگانه که خاورشناس نامی آلمانی فلوگل Flügel در  
 مجله انجمن خاورشناسی آلمان Zeitschrift der Deutschen  
 Morgenlandischen Gesellschaft شماره ۲۳ ص ۵۱۱ بپند  
 نوشته است خاورشناس فرانسوی کلمان اوار Clément Huart در  
 دایرةالمعارف اسلام Encyclopédie de l'Islam ج ۱ ص ۵۵۷ .  
 ۵۵۸ مختصری درین زمینه دارد بدینگونه :

بابك ، پیشوای طریقه خرمیان ، نامش شکل معرب کلمه فارسی  
 پاپکت . میگویند پسروغن فروش دوره گردی بود ؛ کارهای پستی داشت  
 تاهنگامی که جاویدان بن سهل ، پیشوای خرمیان ، بی بهوش او برد . پس  
 از مرگ وی ، دعوی کرد که روح او در و راه یافته است و آغاز کرد مردم را  
 در گرداگرد البند در اوان ( ۲۰۱ = ۸۱۶ - ۸۱۷ ) برانگیزد . در ۴۰ ( ۸۱۹ -  
 ۸۲۰ ) یحیی بن معاذ بروتاخت و کاری از پیش او برد . در روزگار خلیفه  
 المعتصم ، پیشروان لشکر بفرماندهی بغا کبیر چون در هشتاد سر ، در اطراف  
 راجه ، شکست خوردند ، افشین بعهده گرفت که با این شورشی جنگ کند  
 ( ۲۲۱ = ۸۳۶ ) و توانست یکی از سردارانش طرخان را بقتلت بگیرد . پس  
 ز دریافت مدد و پول ، افشین بر سردار دیگر ، آذین ، حمله برد و در نتیجه  
 احتیاطی که کرده بود که در بلندی های شاهنگان کوهستانی ( کوه بانیه )  
 که نشانه هایی میدادند بگمارد لشکر بان خود را از ناسامانی رها کند ؛ این  
 سردار آهسته پیش میرفت و لشکر گاه خود را با آهن های تیز ( خشک )  
 پناه میداد . آنگاه را گرفتند و تاراج کردند ( آذینه ۱۸ رمضان ۲۲۲ =  
 ۲۶ آوریل ۸۳۶ ) پس از حمله پیرودهای که داوطلبان بصره کرده و هجوس  
 که لشکر بان فرستاده برده بودند . افشین چون شهر را بدست سپاهیان  
 پیاده ( کلغاریه ) ویران کرد . بابك گوی بخت و بدست سپاهیان سپاه افزاد .  
 که امیری ارمنی بود و او ادالت در لشکر او را بپذیرد . چون و کجا با افشین  
 پیوسته بسامرا در مشاهد ( پناهت به ۲ ص ۲۲۳ = ۳ ژانویه ۸۳۸ ) ، المعتصم  
 بی آنکه رعایت از پادشاهان کرد . به پیر بگفتند که از سوی او پویشی گردان  
 در باخوش صفتگی درین بعضی آنگشتی . پیگوشی و دارائی آورده . عابد کسه  
 نام آنرا بر یکدی از پادشاهان شهباز گناه شتند . پادشاهی او بپستت عدالت گشوده

بود. در داستان‌هایی که فهرست (ص ۳۴۳ - ۳۴۴) خلاصه‌ای از آنرا داده است بر تخت نشستن او در البقدوسم خاص دارد: پوست گاو تازه کهنه گسترده بر زمین، تکه نان در شراب، اعطای دسته‌ای از ریحان در زناشویی - مآخذ: طبری (چاپ دوخویه) ج ۳ ص ۱۰۱۵ و ۱۱۸۷ و بعد، مسعودی - مروج الذهب ج ۷ ص ۶۲ و ۱۲۳ و بعد، ابن الاثیر (چاپ تورنیرک) ج ۶ ص ۳۱۵، ۳۲۶، ۳۳۷، ابن خلدون - عبرج ۳ ص ۲۵۸ - ۲۶۲، ابن الندیم، الفهرست ص ۳۴۳ - ۳۴۴، ژ. فلوگل در مجله انجمن خاورشناسی آلمان شماره ۲۳ ص ۵۱۱ و بعد.



خاورشناس معروف ولادیمیر مینورسکی Vladimir Minorsky در مجله آموزشگاه مطالعات خاوری و افریقایی Bulletin of the school of oriental and African Studies شماره ۳/۱۵ - سال ۱۹۵۳ (ص ۵۰۴ - ۵۲۹) مقالتهی به عنوان «caucasica I» درباره سهل بن سنباط و حوادث زمان بابلک دارد که عنوان آنرا باید «قفقازیات» ترجمه کرد و ترجمه آن بدینگونه است:

### قفقازیات ۱

۲ سرزمین آذربایجان شوروی امروز تقریباً همانست که در قدیم البانیای قفقاز (بارمنی: الوانک و بتازی اران یا الران) میگفتند. بیست و شش زبان در آلبانیاسخن میگفتند و شاه مستقلی داشته است (سنرابون فصل ۱۱ بند ۴). در مدت ۷ قرن ارلشکر کشی بمیه در ۶۵-۶۶ پیش از میلاد که پیشتر آگاهی مادر باره زندگی باستانی این سرزمین از آنجاست تا استیلای تازیان در قرن هفتم میلادی تغییراتی عظیم درین ناحیه روی داده است و این تغییرات در زیر نفوذ ایرانیانی بوده است که تا معابر قفقاز را در شاهراههای خزر و آنان در شمال در دست داشتند و نفوذ معنوی در میان نیر در آن موثر بوده و در نتیجه آن بازمانده مردم آلبانیای بدین ترسانان ارمنی گردیده‌اند. جغرافیا نویسندگان نازی معتقدند که هنوز در حوالی رود (بئارسوی) پیروز شده در زبان ارمنی (پارسی) زبان آریایی سخن میگفته‌اند اما اکنون تنها در دو دهکده که مردم آن اودی‌اند (۱) باز مانده

(۱) در جغرافیای کهنه نگارنده بلکینسکی ۶ ص ۱۳۱ و ۱۳۲ و کتاب اوتس، جغرافیای ارمنستان در کهنه آریایی این اوقات ستایی شاید در هر دو کراوه رود کور امتداد داشته بوده باشد در صورتیکه مشکله‌هایی که هنوز باقیست در نواحی شکر، رودها سنگهایی که در استان جنوبی میرفتند و نامشده است.

زبانی که آثار ایرانیان در آن هست باقیست.

چون مقصود ما مطالعه در اوضاع قرن نهم و دهم میلادیست بتعمیریاتی که ناخست و تازه ترکان اغوز در قرن بازدهم فراهم کرده و مردم این نواحی ترک شده اند کاری نداریم.

منابع تازی و ارمنی هر دو نشان میدهند که استیلای تازیان بهیچوجه خاندانهای شاهی ایرانی و ارمنی را از میان نبرده بلکه هم چنان بعنوان دست نشانده آنان در پادشاهی باقی مانده اند. از هر پیشآمدی بهره گرفته اند تا حقوق موروث خود را از دست ندهند و توانسته اند در برابر استیلای تازیان و سلجوقیان و مغول ایستادگی کنند و حتی امروز جایی که بآن ارتفاعات قراباغ میگویند و در آذربایجان شورویست (۱) بنام آنهاست.

دوره انقراض این حکومت‌های نیم مستقل دشواریهای بسیار در مطالعه فراهم میکنند. در ماخذ تازی (۲) و ارمنی (۳) توجه بیشتر بوقایع خاصی کرده اند و ما برای بهم پیوستن سلسله حوادث گرفتار دشواری میشویم. کتاب تاریخ نویس البانی موسس کلنکتوتسی که کتاب خود را بزبان ارمنی نوشته است (قرن دهم) شامل مطالب بسیارست اما اشارات تاریک و بریدگی‌های بی موقع در رشته سخن بیشتر سبب سردانیت (۴) اشکال خاصی که پیش می‌آید است که درین زمان از میان بروش تازیان کتیبه‌هایی داشته‌اند (مانند بر موسی و ایوانسدر جز آن) که هیچ یا نام‌های ارمنی پیوستگی ندارند. همین نکته در خاندان‌هایی که بجزین وجه اشتراکی بایکدیگر نداشته‌اند بسیار دیده می‌شود. چنانکه امثال در میان چندین

---

(۱) گذشته از دهکده‌های بر شمار ارمنی که در نواحی قفقاز است

(۲) ملادری (متوفی در ۶۷۹ = ۸۹۶)؛ مقوقی (متوفی در ۶۸۵ = ۸۰۰)؛ طبرستان (متوفی در ۳۱۹ = ۹۲۳)

(۳) تئاس آرتسرونی (پیش از سال ۵۰۰ میلادی)؛ آرتسرونی (میلادی)؛ پس از ۶۰۰ میلادی) و چند تاریخ نویس دیگر که در این استقامت ایرانیان (در حدود ۱۳۰۰ میلادی)

(۴) از تاریخ آلمانی می‌گویند که کتابان روسی بر همه کوه‌هاست برده است. تنهام، چاپ سن پترزبورگ ۱۸۶۹. برای روشش کتاب چند صدویز آلمانی من دوست C Dowsett هستم که مشهور تهیه کرده است. ی از متون روسی در کتاب است

سهل و چندین واساک و چندین سمیات که در يك زمان میزیسته اند کاور  
دشوار است .

از نظر اسلامی بیشتر از حوادثی بهره مند می شویم که این پیوستگی را  
ناگهان از میان می برد، مانند شورش بابک (۸۲۲-۸۳۷) و از میان رفتن  
وی و دیگر از میان رفتن امیر مستقل تازی در تفلیس (۸۵۲) و سخت گیری  
بوغا فرمانده لشکریان خلیفه که با هندستان پیشین خود کرد و بنامیده  
شاهزادگان ارمنی بین النهرین (۸۵۶) انجامید؛ سرانجام (در اوایل  
قرن دهم) جنبش عظیم طوایف ایرانی بقیام کوتاه مرزبان بن محمد بن  
مسافر سر کرده دیلمیان منتهی شد که قلمرو او تا آذربایجان و گرانرود  
ارس و حتی رود کور تا پای کوههای قفقاز رسید .

از دو بحثی که ازین پس خواهد آمد یکی مربوط بسهل پسرسنباط است  
در زمان شورش بابک و دیگری مربوط است بفرست خراج گزاران مرزبان  
که در کتاب جغرافیای ابن حوقل (۹۹۷ میلادی) باقی مانده است.

#### ۹- سهل بن سنباط از مردم شکی و آرات

(۱) وضع عمومی حوزه ارس و کور

(۲) ارتقای سهل

(۳) جانشینان او

(۴) عیسی بن اصطیقفانوس

### ۱- وضع عمومی

پیش از معرفی سهل پسرسنباط ضروریست از چندین پیشینیان او که  
دست نشانده تازیان در حدود سال ۸۲۰ میلادی بوده اند نام ببریم. درباره  
گرانهای جنوبی ارس در نواحی کوهستانی که اکنون قراجه دایچ (۱) می گویند  
و از شمال تا شمالی که از تبیل و تبریز و بهم می پیوند امتداد دارد پس ازین  
در سرکشی بابک در برابر نماینده خلیفه مطالبی خواهد آمد. در روی  
(۱) پس از آنست بگویم که کلمه ترکی قراجه درین مورد اشتقاق عامیانه يك  
نام ریاست نیست. رجوع کنید بجزء دوم کلمه بلوان گرج (۲) مذکور در دایرة المعارف  
اسلام در کلمه اورد Urm

قراجه داغ ، در کرانه شمالی رود ارس و نزدیک ملتقای رود کور با ارس  
 راه کوهستانی دیگری هست که در آن زمان در حواشی آن حکومت نشینهای  
 جزیبی بوده اند . در گوشه شمال شرقی آن (در کنار رود ترتر) پای تخت  
 پاتشینان شاهان البانیا بوده که از بازماندگان مهران (از زمان ساسانیان)  
 بوده اند . در گوشه جنوب شرقی البانیا دو کرانه رود ارس بچند امیر  
 بر میخوریم (درختیش و ورتان) که نسبتان کاملاً روشن نیست . در مغرب (۱)  
 کشوری هست که سیونیا ( در زمان ارمنی سیونیک ) نام دارد و  
 فرمانروایان آن از یک خاندان مخصوص ارمنی از بازماندگان سیساک (۲)  
 بوده اند .

چنان می نماید که کرانه جنوبی رود کور جزو قلمرو مهرانها بوده  
 اما وضع پایداری نداشته است . در آن سوی رود کور قلمرو مهم اسلامی  
 شروان بوده که در سراسر دوره ساسانی استقلال داشته ولی درین روزگار  
 خاندان یزیدیان از قبیله شیبانی در آن فرمانروا بوده اند .

در مغرب شروان سرزمین قبله بود که مردم آن از نژادهای مختلف  
 بوده اند (حتی شامل عده ای از خزران بوده) و فرمانروایی آن با امیری از  
 ترسایان بوده است . نژاد این امیران قبله و شکی معلوم نیست اما بواسطه  
 وصلت هایی که پیوسته با امیران کرانه های راست (۳) رود می کرده اند  
 می توانیم پیوستگی های آنها با بک دیگر پی ببریم . بطریق نشین های  
 آلبانیا که ارمنی شده بودند این پیوستگی ها را در دو کرانه رود نگاه  
 می داشتند . کمی دورتر و در حوزه رود الازان وضع روشن نیست و چنان  
 می نماید که یکی از امیر نشین های ملوک الطوائف که در زبان گرجی هر تی

(۱) بیشتر در مغرب اگرا

(۲) هر چند که با عناصر دیگر آمیخته شده اند . رجوع کنید به کتاب استقلال  
 ارمنیان - تاریخ سیونیک ترجمه روسه Brosset ۱۸۶۶ ج ۱ ص ۳۲ و کتاب  
 مینورسکی ، مطالعات در تاریخ قفقاز چاپ ۱۹۵۳ ص ۶۷ - ۷۵ - Studies  
 in Caucasian History

(۳) گمانه است که مهران توان گناه گاهش در کرانه های رود کور متنبه  
 ساخته باشند . در باره یکی از نژادهای گادشایان همانا (گورجور) مهران در نوبت (که  
 معاصر منبته افشیس ۹۹۹ - ۹۰۶ بود) در کتاب تاریخ ج ۳ فصل ۴۶ (ترجمه  
 ص ۲۲۸) گفته شده که استقلال خود را در آن صورت از شاهان مهران ساسانیان  
 کورسنت رسانده بود

**Hereti** نام داشته در آنجا بوده باشد و باز هم آن سوتر در مغرب آنجا که امروز کاختیا (کاخت) می گویند و اکنون مردم آن گرجی اند در آن زمان امیری حکمرانی داشته که عنوان کوریکوز **Korikoz** (۱) داشته است و احتمال بسیار می رود دین ارمنی داشته باشد و سرگردگی آنجا با قبیله ای بوده است بنام سانار که تازیان آنها را «السناریه» گفته اند (۲).

## ۲- ارتقای سهل

از سهل بن سبط مرد پرحرارتی که در آغاز قرن نهم مقام مهمی در ازان داشته است هم در منابع تازی و هم در مآخذ ارمنی یاد کرده اند و با آنکه این مطالب پراکنده است در حوادث آن زمان بر تو خاصی میفکنند. نسب سهل روشن و آشکار نیست (۳). تماس ارترونی در ج ۳ بند ۱۱ وی را فرمانروای شکشی ها (۴) می داند و باید بیاد داشت که در حدود الامالم پس از آنکه سخن از شکشی رفته ذکر (بند ۳۶: ۳۲) از سباطمان هست که شهری دو گوشه دورتری از شکشی بوده و در استوارای داشته است. کلمه سباطمان بمعنی خانه سباطست و ممکنست جایگاه نیاکان سهل بوده باشد.

بنا بر تاریخ گرجستان (بروسه ج ۱ ص ۲۴۹ - ۲۵۰) در زمان شاه شاه آرشیل دوم (۶۶۸ - ۷۱۸) سه برادر که هم خود ادریس گور را از پیشانی باز داشته بودند از تارون بکشور شکسج آمده بودند... زیرا که تمام

(۱) این عنوان در دین چا دشوارست جنبه دینی داشته باشد.

(۲) این مردم را بطلمیوس در ج ۸ فصل ۸ بنسب ۱۳ سانارایونی **Sanaraiou** می نامد و بنا بر جغرافیای تهرسی بزبان ارمنی تنگه داربال در سرزمین آنها بوده است رجوع کنید به جدول الامالم ص ۴۰ - ۶ و طی در قرن نهم و دهم مرکز سانار یا سانار بسوی مشرق بنواحی تنگههایی که کاختیا و داغستان را بهم می پیوسته و بشکلی نزدیک تر بوده باید مشتق شده باشد.

(۳) نام نرسایی حقیقی او مشکوکست چنان می نماید که سهل نام مستعار تازی باشد.

(۴) رجوع کنید به مقاله سینورسکی در کلمه شکشی در *دائرة المعارف اسلام* (۱۹۳۶) و مقاله آ. کریسکی **A. E. Krinsky** بعنوان شکشی در *یادنامه Pamyati* نی. ی. مار **N. Y. Marr** ۱۹۳۶، ص ۳۶۹ - ۳۸۴ مقاله استاد من کریسکی از حیث مناسبتی که میان رجوع کرده بسیار گرانیه است اما جنبه اشتقاقی دلایلی در آن هست.